

خدا جون سلام به روی ماهت...

ربات آدم‌گش ۴: استراتژی خروج



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بیانت آدم گشرا

« استراتژی خروج »

مارتا ولز | فرزین سوری

سرشناسه: ولز، مارتا، ۱۹۶۴ - م.
-Wells, Martha, 1964
عنوان و نام پدیدآور: استراتژی خروج / نویسنده: مارتا ولز؛ مترجم: فرزین سوری.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۵۰ ص: ۲۰×۱۴، س.م.
فروست: ربات آدم‌کش؛ ۴.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۵۵-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Exit Strategy: The Murderbot Diaries, 2018.
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
موضوع: American fiction -- 21th century
شناسه‌ی افزوده: سوری، فرزین، ۱۳۷۰، مترجم
رده‌بندی کنگره: PS۳۵۷۱
رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۶۲۱۲۸۱۸
۷۱۲۸۹۰۱



انتشارات پرتقال ربات آدم‌کش ۴: استراتژی خروج

نویسنده: مارتا ولز

مترجم: فرزین سوری

ویراستار ادبی: محسن محمدبیگی

ویراستار فنی: سهیلا نظری - مینا طاشی

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۹۵۵-۳

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: کاج

صحافی: تیرگان

قیمت: ۴۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



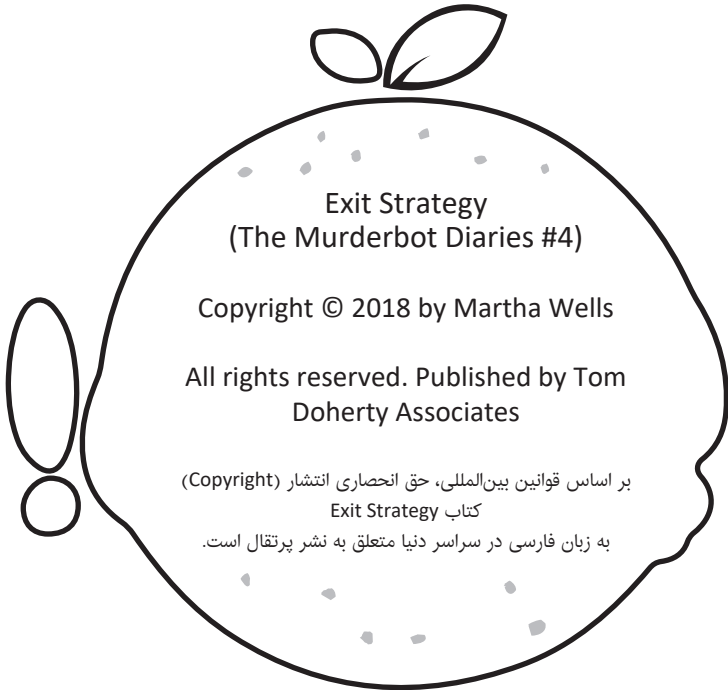
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com



Exit Strategy
(The Murderbot Diaries #4)

Copyright © 2018 by Martha Wells

All rights reserved. Published by Tom
Doherty Associates

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب Exit Strategy
به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

فصل اول

وقتی بالاخره به ایستگاه هاوهراتون^۱ برگشتم، یک‌مشت آدم به سراغم آمدند که کلکم را بکنند. البته چون خودم هم در فکر کندن کلک یک‌مشت آدم بودم، به دل نگرفتم.

کشتی داشت به اسکله نزدیک می‌شد و من سعی می‌کردم به فید اطلاعاتی ایستگاه وصل شوم. خلبان کشتی از آن ربات‌های ساده با ظرفیت حداقلی بود و هوش و شخصیتی در حد ژنراتور سپر حرارتی داشت؛ همه‌ی پیام‌های دریافتی‌اش را زیر نظر داشتم و وقتی پیام اخطار راهبری دریافت کرد، متوجه شدم. (البته که کشتی از روی عمد به من خیانت نمی‌کرد، ولی احتمال اینکه ناخواسته و ندانسته زیرآبم را بزند، دست‌کم هشتادوچهار درصد بود.)

اخطار از سمت مقام بندر^۲ بود و به کشتی دستور می‌داد از محل پهلوگیری همیشگی‌اش که در بخش تجاری خصوصی قرار داشت، استفاده نکند و در یکی از جایگاه‌های انتهای بخش مسافربری عمومی پهلو بگیرد.

هنوز از اولین باری که سر راه میلو سوار این کشتی شده بودم، نقشه‌های بندر هاوهراتون را داشتم. متوجه شدم بخشی که می‌گویند باید در آن پهلو بگیریم، دقیقاً کنار اسکله‌های مخصوص مقام بندر است که از قضا خیلی هم نزدیک محل اعزام گروه‌های امنیتی ایستگاه بود.

1. HaveRatton

۲. Port Authority: سازمانی که در بندار مسئول هماهنگی رفت‌وآمد کشتی‌هاست.

بچه گول می‌زدند؟

یعنی دنبال من بودند؟ بعید نبود. به هر حال این کشتی همان کشتی‌ای بود که ویلکن و گرث را با خودش آورده بود. مأموریت این دو نفر، خراب کردن عملیات گروه گودنایت‌لندر ایندیپندنت^۱ بود تا نتوانند تأسیسات زمینی‌سازی گری کریس را صاحب شوند. شاید قضیه همین بود. گرث و ویلکن حالا در دست جی‌آی^۲ اسیر بودند و بعید نبود جی‌آی دستور داده باشد مأموران امنیتی هاوهراتون کشتی را برای پیدا کردن مدارک بیشتر بگردند.

اصلاً اهمیت نداشت که این سناریو درست است یا نه. فقط مهم این بود که وقتی برای تفتیش کشتی می‌آیند، من آنجا نباشم.

می‌توانستم کشتی را به سمت یک نقطه‌ی پهلوگیری دیگر هدایت کنم، ولی واقعاً فکر خوبی نبود؛ این‌طوری مقام بندر بو می‌برد که کسی سوار کشتی است و مسیرش را تغییر داده است. آن هم کشتی‌ای باری که در گزارشش ثبت شده بود خلبانش ربات است و در حال حاضر مسافر و خدمه ندارد. درضمن، سیستم‌های پشتیبانی حیات کشتی هم در حالت حداقلی بودند. حتی ایستگاه‌های بزرگ و تا دندان مسلحی مثل هاوهراتون هم باید حواسشان را جمع می‌کردند که راهزن‌ها نتوانند وارد بندر شوند. (راهزنی که بخواهد به هاوهراتون حمله کند واقعاً عقلش ناقص است؛ چون حتی اگر کل کشتی هم پر از راهزن باشد، باز هم تعدادشان برای حمله‌ی موفقیت‌آمیز به هاوهراتون کافی نیست و همه‌شان در همان اسکله‌ای که فرود می‌آیند، قلع‌ووقع می‌شوند. البته چون همه‌ی عمرم در نقش یونیت امنیتی^۳ مشغول جلوگیری از همین دیوانگی‌های انسانی بوده‌ام، زیاد برایم عجیب نیست اگر راهزن‌هایی پیدا شوند که چنین قصدی داشته باشند.) اگر این مسئله فرماندهی ایستگاه را خیلی نگران می‌کرد، شاید دستور شلیک به کشتی را

1. GoodNightLander Independent

۲. مخفف گودنایت‌لندر ایندیپندنت

3. SecUnit

می‌داد. درست است که این کشتی باهوش نبود، ولی آنچه را در توانش بود انجام می‌داد و من دلم نمی‌خواست به او آسیبی برسد. با این حساب، خوش به حال من که هنوز لباس محافظ خروج اضطراری را داشتم.

بعد از حمله‌ی ربات جنگی به کشتی ابین^۱، از این لباس برای فرار استفاده کرده بودم. این هم اتفاق دیگری بود که ای کاش می‌توانستم از حافظه‌ام پاکش کنم. (پاک کردن چنین خاطراتی بی‌فایده است. می‌توانم بخش‌هایی از حافظه‌ی رایانه‌ای‌ام را پاک کنم، ولی پاک کردنش از بخش‌های بیولوژیکی مغزم غیرممکن است. شرکت چندین بار کل حافظه‌ام را پاک‌سازی کرده است، از جمله خاطرات قتل‌عامی که راه انداخته بودم. ولی تصاویرش در ذهنم همچنان مثل اشباح یکی از آن سریال‌های درام تاریخی خانوادگی تا ابد پخش می‌شوند.) (البته من از سریال‌های درام تاریخی خانوادگی بی‌پایان خیلی هم خوشم می‌آید، ولی اشباح در زندگی واقعی خیلی دردسرها را برایتان می‌آورد.)

سریال‌ها هستند.) کمی قبل‌تر که برای ورود به ایستگاه آماده می‌شدم، لباس را داخل کمد تجهیزات گذاشته بودم. به نظرم چون این کشتی به‌ندرت مسافر داشت و بیشتر بار می‌برد، مدتی طول می‌کشید که کسی متوجه شود لباس سر جایش نیست و دنبال مدارک ثبتش بگردد. رفتم سراغ لباس و با تمام سرعت آماده‌اش کردم. اصلاً دلم نمی‌خواست گیر بیفتم.

کیفم را زیر ژاکتم چپاندم، بعد لباس خروج اضطراری را پوشیدم و فعالش کردم. وقتی کشتی وارد حالت فرود شد و در محلی قرار گرفت که دستور پهلوگیری برایش صادر شده بود، من از هوا بند قسمت بار بیرون رفتم. پهپادهای کشتی با کنجکاوی تماشا می‌کردند که چرا دارم از هوا بند اشتباه

1. Abene

خارج می‌شوم و بیپ‌بیپ‌هایی غم‌زده به راه انداختند. وقتی کشتی کاملاً پهلو گرفت، از هوا بند خارج شدم و برای کشتی پیغام فرستادم که دریچه‌اش را ببندد و قفلش کند. روی بدنه‌ی خارجی کشتی راه افتادم و آخرین شواهد حضورم را از حافظه‌ی کشتی پاک کردم.

بدرود کشتی. وقتی در بد دردسری افتاده بودم، من را تنها نگذاشتی. اگر حوادث میلو را با کشتی‌ای سریع‌تر به هاوه‌راتون گزارش داده بودند، بدون شک حالا کل ایستگاه منتظرم بودند و راحت دستگیرم می‌کردند. شاید خبردار شده بودند که یونیتی امنیتی خودش را به میلو رسانده و چند نفر از آدم‌ها را نجات داده بود، اما نتوانسته بود ربات آدم‌نمایشان را نجات بدهد و با سه ربات جنگی درگیر شده و حسابشان را کف دستشان گذاشته بود. این کشتی هم تنها کشتی‌ای بود که بعد از همه‌ی این اتفاق‌ها از میلو خارج شده بود.

البته اگر موقع گشتن کشتی من سوارش نباشم و هیچ اثری از من پیدا نکنند، اوضاع بهتر می‌شود. من که نه غذا می‌خورم و نه دست‌شویی می‌رفتم. هوای مصرفی و آب حمام هم حداقلی بود و اطلاعات مربوط به بازیافت آب‌وهوا را پاک کرده بودم. اگر کشتی را مثل صحنه‌ی جرم بررسی می‌کردند، شاید می‌فهمیدند من داخلش بوده‌ام. البته اگر بررسی صحنه‌ی جرم همان‌طور باشد که در فیلم‌ها نشان می‌دهند، ولی واقعاً نمی‌دانم بررسی صحنه‌ی جرم در جهان واقعی هم مثل سریال‌ها انجام می‌شود یا نه. (تنظیم یادآور: حتماً بررسی کنم که در واقعیت هم بررسی صحنه‌ی جرم دقیق است یا نه.)

به پهلو ایستگاه که رسیدم، رصدگر فیزیکی‌ام را برای پیدا کردن دوربین‌های امنیتی و پهباد یا هر چیز دیگری روشن کردم. هم‌زمان داشتم دنبال سیگنال فیدهای اطلاعاتی و ارتباطی می‌گشتم. کشتی‌های دیگری هم در اسکله پهلو گرفته بودند، ولی فقط بدنه و بخش بارگیری یُغورشان

رو به من بود و خبری از پنجره‌های شفاف عظیم نبود که آدم‌های متعجب با چشم‌های گردشده از پشتشان به یونیتی امنیتی خیره شوند که لباس محافظ به تن دارد و در فضا سرگردان است. چند سیگنال به تورم خوردند، ولی بیشترشان یا مربوط به حسگرهای تشخیص زباله‌ی فضایی بودند یا راهنمای ربات‌های باربر. رد مسیر گیره‌های مغناطیسی را گرفتم که ربات‌های باربر برای محکم کردن ماژول‌های باری به ایستگاه ازشان استفاده می‌کردند. یکی از ربات‌ها را پیدا کردم که داشت یکی از ماژول‌های باری را از کشتی باری خیلی بزرگی جدا می‌کرد؛ خلبان آن کشتی ربات بود، وارد فیدش شدم و دستورهایش را بررسی کردم. خدمه‌اش مرخصی گرفته و رفته بودند و همه‌ی مسافرهایش هم پیاده شده بودند. از ربات کارگر اجازه خواستم قبل از اینکه ماژول باری خالی را جایگزین کند، وارد کشتی بشوم. او هم اجازه داد.

(راستش آدم‌ها معمولاً یادشان می‌رود به ربات‌هایشان چنین توصیه‌هایی بکنند که اگر کسی پرسه‌زنان از فضا پیدایش شد و ازت خواست وارد فلان کشتی شود، بهش اجازه نده. به ربات‌ها گفته‌اند دزدی یا تلاش برای دزدی را گزارش بدهند، ولی هیچ‌کس بهشان نگفته که درخواست مؤدبانه‌ی ربات‌های دیگر را رد کنند.)

از جای خالی ماژول باری وارد شدم و خودم را به هوا بند رساندم. برای کشتی پینگ^۱ فرستادم. کشتی هم برای من پینگ فرستاد. فرصت نداشتم تطمیعش کنم، برای همین کد امنیتی ربات باربری را که همین چند دقیقه‌ی پیش دزدیده بودم، به خوردش دادم و تقاضا کردم از راهرویش عبور کنم و از در اصلی‌اش وارد اسکله شوم. کشتی قبول کرد.

از هوا بند گذشتم و داخل شدم و لباس محافظم را داخل اولین کمدی که

۱. Ping؛ پیامی خالی و بدون اطلاعات که برای تشخیص فاصله یا حضور رایانه‌ای در محدوده‌ای مشخص می‌فرستند. ارسال این پیام خودکار است و دریافتش به معنی وجود رایانه در محدوده‌ی ارسال است.

پیدا کردم، چپاندم. دمِ هواپند خروجی، اختیار یکی از دوربین‌های مداربسته را چند لحظه در دست گرفتم تا نگاهی به سرتاپای خودم بیندازم. وقتی داخل کشتی بودم، به دست‌شویی مسافران رفته و خون و مایعات حیاتی را از بدنم پاک کرده بودم. ولی جای برخورد ترکش و گلوله را نمی‌توانستم پاک کنم. خوشبختانه ژاکتم تیره بود و سوراخ‌هایش آن‌قدر هم مشخص نبودند. یقه‌ی پیراهنم هم آن‌قدر بالا بود که درگاه اطلاعات پشت گردنم را بپوشاند، درگاهی که از کار افتاده بود.

معمولاً این مسئله مشکلی ایجاد نمی‌کرد، چون بیشتر آدم‌ها در زندگی‌شان یونیت امنیتی بدون زره ندیده بودند و در نتیجه فکر می‌کردند این درگاه نوعی عضو مصنوعی است. اگر آدم‌هایی که محل پهلوگیری کشتی را به اسکله‌های عمومی تغییر داده بودند واقعاً دنبال من می‌گشتند، می‌دانستند یونیت امنیتی بدون زره شبیه سایبورگ^۱ است.

(شاید بگویید زیادی سخت می‌گیرم که خب حق دارید. من معمولاً زیاد از این کارها می‌کنم. یکی از بدبختی‌های رباتِ قاتلِ نیمه‌ارگانیک بودن همین است. جنبه‌ی مثبتش این است که دقتم به جزئیات دیوانه‌وار است. جنبه‌ی منفی‌اش هم همین است که بیخودی به جزئیات دقت می‌کنم.)

مطمئن شدم برنامه‌ای که نوشته بودم تا شبیه انسان‌ها به نظر برسم، فعال باشد. همان برنامه‌ای که باعث می‌شد حرکاتم بیشتر شبیه آدم‌ها باشد و گاهی پایم را بد زمین بگذارم و موقع راه رفتن مثل ربات‌ها به نظر نرسم. بعد خودم را از حافظه‌ی کشتی پاک کردم و از هواپند گذشتم و وارد بندر ایستگاه شدم.

سریع وارد فید شدم و از پهپادهای رصدگرِ اسلحه‌ی ایستگاه خواستم من را نادیده بگیرند. هک کردن هرچیزی که اسلحه را رصد می‌کرد واقعاً حیاتی بود، چون در دستم دوتا اسلحه‌ی انرژی جاسازی شده بود. البته این بار

۱. انسان تجهیزشده با قطعات رباتی که در واقع انسان است و ربات نیست.

حیاتی‌تر بود چون علاوه بر آن‌ها، یک اسلحه‌ی ضدزره و مقداری مهمات هم در کیفم داشتم.

یکی از سلاح‌های گرث و ویلکن بود که موقع رفتن از میلو برداشته بودم. در کشتی مدتی وقت گذاشته بودم که با استفاده از ابزارهایش اسلحه را کوچک‌تر و حمل کردنش را راحت‌تر کنم تا بهتر بتوانم مخفی‌اش کنم. خلاصه دیگر یونیت فراری عادی نبودم. یونیت امنیتی فراری‌ای بودم که برای مقابله با نیروهای امنیتی اسلحه‌ی ضدزره هم داشتم. با این وضع دقیقاً عین کلیشه‌های فکری آدم‌ها شده بودم.

البته حالا هک کردن رصدگرهای اسلحه برایم خیلی آسان‌تر از وقتی بود که از پورت فری کامرس^۱ فرار کرده بودم. از بس با سیستم‌های امنیتی کلنجر رفته بودم، سوراخ‌سنبه‌هایشان را یاد گرفته بودم. ولی دلیل اصلی این بود که مدام مجبور شده بودم در زمانی بسیار کم با سیستم‌های ناآشنا سروکله بزنم و کم‌کم مسیرهای عصبی تازه‌ای در مغزم ایجاد شده بود و فضای محاسباتی‌ام افزایش یافته بود. وقتی در میلو مجبور شدم چندین ورودی اطلاعاتی را بدون کمک سیستم اصلی^۲ یا سیستم امنیتی^۳ فعال در دست بگیرم، متوجه این موضوع شدم. البته مغزم داشت منفجر می‌شد. انگار کار و تلاش واقعاً باعث بهبود توانایی‌های آدم می‌شود! کی فکرش را می‌کرد؟

با استفاده از نقشه، از بندر امن (البته به خیال خودشان) خارج شدم و از راهرویی به سمت مرکز خرید ایستگاه راه افتادم. راهرو از بالای بخش انتهایی محوطه‌ی عمومی مسافری و اسکله‌های مقام بندر می‌گذشت، جایی که کشتی را به آن هدایت کرده بودند.

چون پیش از این هم بارها در جمع آدم‌ها قرار گرفته بودم، نباید وحشت می‌کردم. همین چند وقت پیش سوار کشتی‌ای مسافری شده بودم که پر

1. Port FreeCommerce

2. HubSystem

3. SecSystem

از مسافر بود و همه فکر می‌کردند من سایبورگی هستم که مشاور امنیتی است و تمام مدت با من حرف می‌زدند. با این حال، ناگهان حس کردم وحشت‌زده شده‌ام.

عجب گیری کردیم ها. چرا هنوز درگیر وحشت می‌شوم؟
وقتی از بین جمعیت مسافران می‌گذشتم، تمام اعصاب ارگانیکم شروع به زُق زُق کردند. خوشبختانه در چنین ایستگاه‌هایی آدم‌ها و سایبورگ‌ها کاملاً مشغول کار خودشان هستند. همه باهم غریبه‌اند و همه موقع راه رفتن در فید دنبال اطلاعات یا سرگرمی می‌گردند. بالای سر اسکله‌ی کشتی که رسیدم، گروهی بزرگ از آدم‌ها را دیدم که در طبقه‌ی مسافرگیری جمع شده‌اند. من هم مثل بقیه‌ی انسان‌های کنجاو دوروبرم، برگشتم و پایین را نگاه کردم.

بیست‌وسه نفر از آن گروه بزرگ که در طبقه‌ی مسافرگیری جمع شده بودند، زره جنگی به تن داشتند، تا دندان مسلح بودند و می‌خواستند وارد کشتی شوند. هیچ‌کدام زره یونیت امنیتی به تن نداشتند و پینگی هم در کار نبود، پس یعنی همه‌شان آدم و سایبورگ بودند. چهل‌وهفت پهپاد جنگی ریز و درشت و مجهز به سلاح‌های مختلف، بالای سرشان می‌چرخیدند و آرایش جنگی به خودشان گرفته و آماده‌ی اعزام بودند. اختیار یکی از پهپادهای امنیتی ایستگاه را در دست گرفتم و با دوربینش روی نشان سرشانه‌ی یکی از آدم‌ها بزرگ‌نمایی کردم. نشان را نشناختم. فقط فهمیدم نشان نیروهای امنیتی ایستگاه هاوهراتون نیست. آن را در حافظه‌ام ذخیره کردم که بعداً بیشتر درباره‌اش تحقیق کنم.

آدم‌های خود هاوهراتون هم در صحنه حضور داشتند، ولی عقب‌تر در بخش ورودی مقام بندر ایستاده بودند و عملیات ورود به کشتی را تماشا می‌کردند. عملیات به عهده‌ی هرکسی که بود، با هاوهراتون قرارداد بسته بود گروه مسلح به ایستگاه بیاورد. کار پرخرجی است. نگران‌کننده هم است. چون کسی برای بررسی صحنه‌ی جرم ساده، بیست‌وسه آدم زره‌پوش

سلاح به دست و یک گله پهپاد جنگی را دنبال خودش راه نمی‌اندازد. احتمالاً نیروهای امنیتی ایستگاه به وسیله‌ی پهپادهایشان بر عملیات این شرکتی که در بندر قشقرق به پا کرده بود، نظارت می‌کردند. یکی از پهپادهای امنیتی ایستگاه را بررسی کردم که اختیارش در دستم بود و حدود یک ساعت تماس رادیویی داخلش پیدا کردم. دنبال کلمه‌ی یونیت امنیتی گشتم و بلافاصله پیدایش کردم.

یونیت امنیتی... به نظرت واقعاً چنین چیزی سوار کشتیه؟
طبق اطلاعاتی که به دست آوردیم احتمالاً هست. من...
یعنی کسی که کنترلش می‌کنه هم همراهشه؟
کنترل‌کننده نداره احمق! پس فکر کردی چرا بهشون می‌گن یونیت یاغی؟
بله، بدون شک داشتند درباره‌ی خود خودم حرف می‌زدند.

در ایستگاه زمینی‌سازی / استخراج غیرقانونی بقایای آدم‌فضایی‌ها در میلو، گرث و ویلکن تشخیص داده بودند که من یونیت امنیتی هستم. این مسئله آن‌موقع به نفعم شده بود، ولی اصلاً دلم نمی‌خواهد دوباره چنین اتفاقی بیفتد. اصلاً و ابداً هم دلم نمی‌خواهد.

رفیقم کت^۱ دست‌ها و پاهایم را یک سانتی‌متر کوتاه کرده بود که در صدگرها، بدنم هم اندازه‌ی بدن یونیت‌های امنیتی نباشد. تغییراتی که در کد ژنتیکی ام داده بود، باعث شد روی بخش‌هایی از بدنم موی پراکنده و نرم شبیه موی آدم‌ها رشد کند. بخش‌هایی از پوستم را که به قسمت‌های غیرارگانیک بدنم می‌رسید هم طوری تغییر داده بود که انگار آن بخش‌ها عضو مصنوعی هستند. خیلی مسئله‌ی مهمی نبود، اما به نظر کت دیدن این ریزه‌کاری ناخودآگاه خیال آدم‌ها را راحت‌تر می‌کند. (کت کلاً از این خویش‌خفن‌پنداری‌ها زیاد دارد.) تغییرات کد ژنتیکی باعث شده است ابروها و موهای سرم پریشتر

۱. مخفف کشتی تحقیقاتی

شوند که روی حالت صورتم خیلی بیشتر از تغییر ساده‌ی کد ژنتیکی تأثیر گذاشته است. اصلاً دلم با این تغییرات نبود، ولی چاره‌ای هم نداشتم. با این حال، تمام این تغییرات برای گول زدن آدمی که قبلاً از نزدیک یونیت امنیتی دیده باشد، بی‌فایده است. (البته باید اعتراف کنم چیزی که دستم را پیش‌گرت و ویلکن رو کرد، ظاهره نبود. تقصیر خودم بود که جلوی چشمشان از دیوار راست بالا رفتم.) می‌توانستم مراقب رفتارم باشم (خب البته مقداری، نه کاملاً) ولی باید حواسم به ظاهره هم باشد. وقتی سوار کشتی بودم از الگوهای کت برای تغییر کد ژنتیکی‌ام استفاده کردم که رشد موهایم سریع‌تر شود. (سرعت بیشتر خوب است؛ چون حتی اگر مثل هیولاهای پرموی سریال‌ها شوم، باز هم می‌توانم جلوی رشدشان را بگیرم و به حالت اول برگردم.) موهایم را دو سانتی‌متر بلندتر و بعد رشدشان را متوقف کردم.

برای مقایسه‌ی ظاهره، از آرشیو ویدئویی‌ام عکسی را بیرون کشیدم که تصویر خودم در دوربین دکتر منساه^۱ بود. معمولاً برای نگاه کردن به خودم از دوربین استفاده نمی‌کنم. چرا باید چنین کار احمقانه‌ای بکنم؟ ولی آن موقع همچنان در استخدام شرکت بودم و ریز و درشت کارهای کارفرماهای قراردادی‌ام را برای شرکت ضبط و ذخیره می‌کردم. با توجه به برچسب زمانی، تصویر برای وقتی بود که بیرون‌هاپر^۲ ایستاده بودم و گری کریس دنبالمان بود و دکتر منساه ازم خواسته بود نقاب کلاه‌خودم را بردارم که بقیه‌ی اعضای گروه به من اعتماد کنند.

با استفاده از دوربین پهباد، آن تصویر و تصویر فعلی‌ام را مقایسه کردم. با این‌همه تغییر، کمی انسان‌تر به نظر می‌رسیدم. حتی بیشتر از قبل از قیافه‌ی خودم بیزار بودم. ولی حالا که در ایستگاه هاوه‌راتون بودم و یک گروه امنیتی ناشناس در

1. Mensah

۲. Hopper؛ وسیله‌ای شبیه بالگرد

تعقیب بودند، نمی‌شد سخت گرفت. باید هرچه سریع‌تر از شر این لباس کهنه که گلوله و ترکش سوراخ‌سوراخ کرده بودند، خلاص می‌شدم. در انتهای مرکز خرید ایستگاه، با بی‌میلی وارد فروشگاه‌های بزرگ شدم که وسایل لازم برای سفر را می‌فروخت.

قبلاً از دستگاه فروش برای خرید تراشه‌های حافظه استفاده کرده بودم، ولی هرگز وارد فروشگاه‌های واقعی نشده بودم. البته در فروشگاه هم خرید خودکار و با استفاده از دستگاه انجام می‌شد که من طرز کارش را در فید سرگرمی دیده بودم، اما بازهم تنم بدجوری مورمور می‌شد. (منظورم از مورمور، اضطراب در حد مرگ است.) خوشبختانه انگار آدم‌هایی که مثل من گیج باشند کم نیستند، چون به محض اینکه وارد فروشگاه شدم، راهنمایی تعاملی به فیدم فرستاده شد.

راهنما گفت به سمت یکی از باجه‌های خرید که کاملاً از سه طرف بسته بود، بروم. بلافاصله بعد از ورودم، راهنما به باجه دستور داد از پشت سر هم بسته شود و این مسئله به من حس امنیت داد و بازدهی‌ام نیم درصد افزایش پیدا کرد. باجه کارت اعتباری‌ام را اسکن کرد و چند فهرست خرید را به نمایش گذاشت.

فهرستی را انتخاب کردم که عنوانش ساده و ارزان و مناسب سفر بود. انتخاب بین دامن، شلوارهای گشاد، کفتان‌های بلند، تونیک و ژاکت‌هایی که تا زانو می‌آمدند، برایم گیج‌کننده بود. یک لحظه هوس کردم همه‌شان را باهم بپوشم و بین خودم و جهان بیرون عایق ایجاد کنم؛ فریبنده بود، ولی به پوشیدن آن‌همه لباس عادت نداشتم و نگران بودم همین کار دستم را رو کند. (یاد گرفتن اینکه دست‌هایم را موقع راه رفتن و ایستادن چطور حرکت بدهم، مدت زیادی طول کشیده بود. پوشیدن چند دست لباس فقط باعث جلب توجه بیشتر می‌شد، به‌خصوص اگر تابلوبازی درمی‌آوردم.) کلاه و شال و باقی لباس‌های پوشاننده‌ی سرو صورت که بعضی‌هایشان برای انسان‌ها کارکرد

فرهنگی داشتند، برایم وسوسه برانگیز بودند؛ ولی دقیقاً همان لباس‌هایی بودند که احتمالاً یونیت امنیتی یاغی برای مخفی کردن خودش می‌پوشید و باعث می‌شد در هر ورودی امنیتی برای بررسی بیشتر روی من تمرکز کنند.

تا حالا دو دست لباس انسانی مختلف پوشیده بودم و دیگر می‌دانستم چه چیزی برایم مناسب است. چکمه‌ی مخصوص کار را انتخاب کردم (زیاد با آن چیزی که در پورت فری کامرس دزدیده بودم، فرق نداشت) که اندازه‌اش خودبه‌خود تنظیم می‌شد و محافظی داشت برای جلوگیری از آسیب ناشی از سقوط اشیای سنگین. البته آن قدر که این مسئله برای آدم‌ها مهم بود، برای من اهمیت نداشت. شلواری با کلی جیب و پیراهن آستین‌بلند با یقه‌ی بلند انتخاب کردم که درگاه اطلاعات پشت گردنم را بپوشاند. یک ژاکت کلاه‌دار نرم هم انتخاب کردم. خیلی شبیه همین لباسم بود، فقط ترکیب رنگ آبی‌نفتی و مشکی‌اش متفاوت بود. پول لباس‌ها را پرداخت کردم و بسته‌های لباس بیرون آمدند.

وقتی لباس‌های جدیدم را پوشیدم، حس خوبی داشتم مثل حس وقتی سریالی جدید و جالب در فید پیدا می‌کردم. از لباس‌ها «خوشم» آمده بود. شاید آن قدر خوشم آمده بود که حتی نیازی به آن گیومه‌های دور کلمه‌ی خوشم هم نبود. معمولاً از چیزهایی که نمی‌شد از فید سرگرمی دانلودشان کرد، خوشم نمی‌آمد.

شاید چون خودم این لباس‌ها را انتخاب کرده بودم، ازشان خوشم می‌آمد. شاید...

یک کیف جدید هم خریدم که جادارتر بود و جیب‌های بیشتری داشت. به خاطر اینکه حاضر شدم لباس‌های قدیمی‌ام را در دستگاه بازیافت فروشگاه ببندازم، تخفیف گرفتم. لباس‌های جدیدم را پوشیدم و از باجه خارج شدم. به جمعیت داخل مرکز خرید پیوستم و در فید مشغول دانلود سریال‌های جدید و برنامه‌ی حرکت‌کشتی‌ها و اخبار تازه شدم. جست‌وجوی تصویری

نشان شرکت امنیتی بالاخره به نتیجه رسید؛ پالسیسید^۱. جست‌وجویی دیگر را برای این شرکت شروع کردم.

باید خیلی سریع از هاوهراتون خارج می‌شدم و راهی پیدا می‌کردم که تراشه‌ی حافظه‌ام را به دکنتر منساح برسانم.

تراشه‌های حافظه‌ای که در دستم جاسازی کرده بودم، حاوی اطلاعاتی جالب‌توجه بودند که از مت‌های عظیم حفاری میلو استخراج کرده بودم. این اطلاعات عملیات استخراج کانی‌های سنتزی غیرعادی‌ای را فاش می‌کردند که گری کریس با پوشش عملیات زمینی‌سازی دروغین انجام داده بود. داخل تراشه‌ی حافظه‌ای که در وسایل گرت و ویلکن پیدا کرده بودم، اطلاعات خیلی جامع‌تری به چشم می‌خورد که درباره‌ی تمام همکاری‌هایشان با گری کریس بود. اطلاعات خیلی دقیق طبقه‌بندی شده و آماده‌ی تحویل دادن به خبرنگارها یا یکی از ابرشرکت‌های^۲ رقیب بودند. به نظرم این تراشه برایشان حکم ضمانت اجرایی تعهدات گری کریس را داشت. یا شاید هم تضمینی بود که گری کریس جانشان را نگیرد. هرچه بود، فعلاً دست من بود. بهترین و امن‌ترین راه این بود که خودم شخصاً تراشه‌ها را به دست منساح برسانم و مقصودم هم همین بود. اما مطمئن نبودم که می‌خواهم دوباره از نزدیک ببینمش یا نه. (یا دقیق‌تر بگویم، مطمئن نبودم دلم می‌خواهد او دوباره من را ببیند یا نه.)

فکر کردن به او باعث شد کلافی عظیم از احساسات به‌هم‌گرفته خورده ذهنم را مشغول کند که حالا واقعاً توان روبه‌رو شدن با آن‌ها را نداشتم. راستش هرگز نمی‌توانستم با این احساسات پیچیده کنار بیایم. البته تصمیمی نبود

1. Palisade

۲. Corporation؛ ابرشرکتی معمولاً بین‌المللی که چندین شرکت کوچک‌تر را اداره می‌کند و زیر نظر دولت یا سیستم سیاسی خاصی نیست. ابرشرکت‌ها در داستان‌های علمی‌تخیلی معمولاً نقشی منفی دارند، چون سودمحور هستند و با کارکنانشان برخوردی غیرانسانی دارند. در حال حاضر، شرکت آمازون چنین تصویری در جهان دارد.

که لازم باشد بلافاصله بگیرم. (شاید هم هرگز بهتر از بلافاصله باشد). راحت‌ترین کار این بود که وارد اقامتگاهش بشوم و تراشه‌ها را با یک یادداشت برایش بگذارم. (به متن یادداشت خیلی فکر کرده‌ام و به نظرم بهترین چیزی که می‌توانم بنویسم این است: «امیدوارم این مدارک علیه گری کریس به دردتان بخورد. امضا ربات آدم‌کش.») فعلاً باید بدون گیر افتادن بفهمم دکتر منساه هنوز در پورت فری کامرس است یا بالاخره به سیاره‌ی محافظت^۱ برگشته است.

جست‌وجویم در فید خبری به نتیجه رسید و خلاصه‌ی پربازدیدترین خبر یک لحظه باعث شد وسط راه درجا بایستم. خوشبختانه جایی از مرکز خرید بودم (نزدیک دفاتر خطوط مسافرتی بزرگ) که دوروبرم فضای زیادی بود، جمعیت از کنارم رد شد و کسی به من نخورد. به هر زحمتی بود، خودم را به ورودی دفتر یکی از خطوط مسافرتی رساندم و همان جایی ایستادم که فید اختصاصی‌شان داشت تبلیغات و فیلم‌های راهنما پخش می‌کرد. بهترین جای عالم برای ایستادن نبود، ولی نیاز داشتم موقع بررسی فید خبری بهانه‌ای برای یک‌جا ایستادن داشته باشم و روی چیزی که داشتم می‌دیدم، تمرکز کنم.

گری کریس دکتر منساه را به جاسوسی تجاری^۲ متهم کرده بود. واقعاً برآیم عجیب بود چطور بعد از بمب خبری قبلی که کاملاً به ضرر گری کریس بود، کار به اینجا کشیده بود. البته پرونده‌های حقوقی مختلفی در جریان بودند، ولی آخرین بار برای همه واضح و مبرهن بود که گری کریس متهم اصلی است و آغازکننده‌ی خشونت علیه گروه‌های اکتشافی، او بوده است. کلی شواهد دیگر هم وجود داشت، از جمله فید ویدئویی من که یکی از اعضای گری کریس در آن پیش دکتر منساه اعتراف می‌کرد گری کریس چه کارهایی کرده است. حتی شرکتی دوهزاری مثل شرکت ما که همیشه

1. Preservation Alliance Planet

۲. Corporate espionage؛ جاسوسی تجاری یا جاسوسی صنعتی، به مفهوم تلاش برای سرقت اسرار تجاری یا اطلاعات داخلی یک ابرشرکت برای ابرشرکتی دیگر است.

اولویتش ماله‌کشی بوده هم با وجود این‌همه شاهد، در دعوای حقوقی شکست نمی‌خورد.

با این حال به نظر می‌رسید که دقیقاً چنین اتفاقی افتاده بود. دکتر منساه رهبر تشکیلاتی سیاسی در خارج از محدوده‌ی ابرشرکتی بود که حکومت سیاره‌ای را در دست داشت. چطور ممکن بود چنین آدمی به جاسوسی تجاری متهم شود؟ ما یونیت‌های امنیتی ماژول علوم حقوقی نداریم، ولی حتی بدون ماژول هم به نظر من آموزش‌ندیده، این قضیه بودار است. بر خشمم غلبه می‌کنم و خواندن خبر را از سر می‌گیرم. گری کریس اتهام زده بود، ولی کسی نمی‌دانست دعوی قضایی (یا در واقع ضددعوی قضایی؟ ضددعوی درست است؟) هم دارند یا نه. همه‌اش در حد گمانه‌زنی بود، چون خبرنگار نتوانسته بود منساه را پیدا کند.

صبر کن ببینم. یعنی چه؟

پس منساه کجا بود؟ بقیه کجا بودند؟ نکند همه به سیاره‌ی محافظت برگشته و منساه را تنها گذاشته بودند؟ آن‌طور که من فهمیده بودم، رفتار اهالی سیاره‌ی محافظت با رهبران سیاسی‌شان خیلی معمولی بود. در این حد که وقتی در سیاره‌ی خودشان بودند، دکتر منساه به محافظ نیاز نداشت. ولی تنها گذاشتنش در پورت فری کامرس که هر اتفاقی می‌توانست برایش بیفتد، اصلاً عاقلانه نبود. احتمالاً دیگر کار از کار گذشته بود.

آن‌قدر عصبانی بودم که دلم می‌خواست با مشت بکوبم به اولین نشان ابرشرکتی‌ای که می‌دیدم. آدم‌های احمق نمی‌دانستند چطور امنیت خودشان را تأمین کنند. فکر می‌کردند همه‌جای دنیا مثل پشت کوه خودشان امن است. به اطلاعات بیشتری نیاز داشتم. باید می‌فهمیدم چطور کار به اینجا کشیده بود. سعی کردم خونسردی‌ام را حفظ کنم و با توجه به برچسب‌های طبقه‌بندی خبرهای مرتبط، خبرهای مرتبط با تاریخ‌های قدیمی‌تر را با دقت تمام بررسی کنم. طبق مدارکی که پورت فری کامرس برای خلاص شدن از

شر خبرنگارها در اختیارشان قرار داده بود، آرادا، اورس^۱، باراواژ^۲ و وولسکو^۳ سی دوره‌ی^۴ پیش پورت فری کامرس را به مقصد سیاره‌ی خودشان ترک کرده بودند. قرار بوده منساه هم همراه بقیه دنبالشان برود، ولی این اتفاق نیفتاده بود. خب، این از این.

خبر بعدی چنان در یکی از مقالات خبری دفن شده بود که نزدیک بود از زیر دست من هم دربرود. گری کریس نشستی خبری برگزار و اعلام کرده بود که دکتر منساه برای پاسخگویی به دعوی قضایی‌شان در ترن‌رولین هیفا^۵ به سر می‌برد. پورت فری کامرس این خبر را رد یا تأیید نکرده بود.

ترن‌رولین هیفا دیگر کدام جهنم‌دره‌ای بود؟

با جست‌وجوی سریع در پایگاه‌داده‌های عمومی فهمیدم ترن‌رولین هیفا یکی از ایستگاه‌های مرکزی بزرگ است که دفاتر اصلی بیش از دویست شرکت از جمله گری کریس در آن قرار دارد. بنابراین دقیقاً نمی‌شد اسمش را منطقه‌ی دشمن گذاشت. البته احتمالاً درک می‌کنید چرا باعث نشد خیال من ذره‌ای راحت‌تر شود.

بمب خبری بعدی این بود که منساه به ترن‌رولین هیفا رفته بود تا از طرف سیاره‌ی محافظت و دلت‌فال^۶ علیه گری کریس شهادت بدهد. خبر بعدی این بود که احتمالاً منساه در دعوی حقوقی بی‌پایه‌و‌اساس گری کریس هم شهادت خواهد داد. دو ماهیت حقوقی دیگری که در این قضیه پایشان گیر بود، یعنی اتحاد محافظت و شرکت مزایده‌ی سهام و ضمانت مزخرفی که قبلاً صاحب من بود، هیچ‌کدام درباره‌ی این ماجرا چیزی نگفته بودند جز اینکه دکتر منساه قطعاً در ترن‌رولین هیفاست.

1. Overse

2. Bharadwaj

3. Volescu

۴. چون در فضا همیشه منبع نور ثابت وجود ندارد، به‌جای واژه‌ی «شبانه‌روز» از واژه‌ی «دوره» استفاده می‌کنند که بیست‌و‌چهار ساعت و معادل یک شبانه‌روز کره‌ی زمین است.

5. TranRollinHyfa

6. DeltFall